

یک گفتمان و سه اصل
تاملاتی در باره ی آرای مولوی در مورد نفس، زن، و علم
از دکتر عباس احمدی



مکتب عرفانی مولوی، از روزگار حمله مغول تا کنون، به صورت یکی از مولفه های اصلی فرهنگ ایرانی در آمده است. در این مقاله، می خواهیم نشان بدهیم که چگونه گفتمان اصلی این مکتب، یعنی جنگ بین روح و جسم، منجر به سه اصل نفس ستیزی، زن ستیزی، و علم ستیزی شده است.

در مقاله ی قبل، «مولوی و خیام در برابر مرگ» (۱)، نشان دادیم که مولوی جهان مادی را بی وفا، ناپایدار، و زود گذر می داند و مرگ را در پس هر پدیده ای می بیند. بهار زیبا خزان می شود. طلعت خورشید در غروب میمیرد. اندام زیبای سیمین تنان پیر و شکسته می شود. چشمان زیبا عاقبت کم نور و زشت می شود. پهلوانانی که شیر را از پا در می آوردند سرانجام مغلوب موشی می شوند. گیسوان پر جعد و خوشبو سرانجام مانند دم خر زشت می شود.

با این همه، مولوی، در برابر مرگ هراسان و حیران نمی شود. زیرا او طوق زرین این دنیای مادی را مانند گل و زنجیری می داند که آدمیان را در بند می کشد. او روح بشر را به آهوی خوش نافی تشبیه می کند که در آخور خران یعنی در قفس جهان مادی اسیر است. روح از آسمان به زمین فرود آمده است و در قفس بدن اسیر شده است. هدف اصلی مولوی رهایی روح از زندان جسم است تا روح دوباره به عالم ملکوت بازگردد. بازگشتن آهو به مرغزار، نی به نیستان، عنقا به کوه قاف، شهباز سدره نشین به کنگره ی عرش، قطره به دریا، و ذره به خورشید، همه و همه، کنایه از بازگشت روح به عالم ملکوت است.

برای آشنایی با گفتمان اصلی مکتب مولوی، داستان «آهو در طویله ی خران» را به اختصار در این

جا می آوریم .

آهودر طویله ی خران

روزی صیادی، آهوئی را شکار می کند و آهو را در طویله ی گاوان و خران زندانی می نماید:
آهوئی را کرد صیادی شکار
آخوری را پر ز گاوان و خران
اندر آخور کردش آن بی زینهار
حبس آهو کرد چون استمگران

آهو از وحشت به هر طرف می دود و از این که با خران در یک قفس گرفتار شده است زجر می کشد:

روزها آن آهو خوش نافر
هر که را با ضد خود بگذاشتند
در شکنجه بود در اصطبل خر
آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند

گاوان و خران گاه خشک را مثل شکر می خورند ولی آهو که غذایش از سنبل و لاله است می نالد که:

من آلیف مرغزاری بوده ام
گر قضا انداخت ما را در عذاب
در زلال و روضه ها آسوده ام
ور لباسم کهنه گردد، من نوم
کی رود آن خو و طبع مستطاب
گر گدا گشتم، گدارو کی شوم

خران حرف آهو را باور نمی کنند و آن را لاف در غربت می دانند:

گفت: آری لاف می زن، لاف لاف
در غریبی بس توان گفتن گزاف

آهو، در جواب، می گوید اگر حرف مرا قبول ندارید، ناف مرا که نافه ی مُشک است بو کنید تا ببینید راست می گویم:

گفت نافم خود گواهی می دهد
منتی بر عود و عنبر می نهد

اما، خران که به بوی پهن و سرگین خو گرفته بودند نمی توانستند بوی مُشک را درک کنند:

لیک آن را که شَنود صاحب مشام
خر کمیز خر ببوید بر طریق
بر خر سرگین پرست آن شد حرام
مُشک چون عرضه کنم با این غریق

مولوی، تعلیمات اهل حق را مانند بوی مُشک می داند که اهل دنیا که مشامشان به بوی پهن عادت کرده است آن را درک نمی کنند. او گرفتار شدن آهو در طویله ی خران را تمثیلی از محبوس شدن مرغ روح می داند که در قفس بدن با جغد شهوت و کلاغ هوی و هوس زندانی شده است:

زین بدن اندر عذابی ای بشر
روح باز است و طبایع زاغها
مرغ روحت بسته با جنس دگر
دارد از زاغان و جفدان داغها

مولوی، تن را به گاو تشبیه می‌کنم و می‌گویم باید گاو تن را نابود کنی و طبع گاوی را از سرت بیرون کنی تا در زمره ی شیران در آیی:

ور بکاو، ترکِ گاوِ تن بگو
که پذیرد گاو را آن شیرخو
طبع گاوی از سرت بیرون کند
خوی حیوانی ز حیوان بر کند
گاو باشی، شیر گردی نزد او
گر تو با گاوی خوشی، شیری مجوی (مثنوی مولوی)

نی و نیستان

حکایت «آهو و مرغزار» در داستان «نی و نیستان» نیز تکرار شده است. نی خوش نوا (=روح بشر) در ابتدا در نیستان (=عالم ملکوت) به سر می‌برده است. سپس از نیستان جدا می‌شود و در غربت جهان مادی اسیر می‌گردد. به همین علت از جدایی‌ها شکایت می‌کند و می‌خواهد به آن نیستان ملکوتی که وطن اوست باز گردد.

بشنو از نی چون حکایت می‌کن
از جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بریده‌اند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه‌خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق (مثنوی مولوی)

جنگ بین روح و جسم

در این داستان‌های تمثیلی، ما دو عالم را می‌بینیم: یکی عالمی روحانی و آسمانی و اهورایی و معنوی و باطنی. دیگری عالمی جسمانی و زمینی و اهریمنی و مادی و ظاهری. یکی مرغزاری آسمانی و دیگری طویله‌ای زمینی. یکی نیستانی ملکوتی و دیگری شوره‌زاری خشک و لم یزرع.

عالم روحانی مرکز نور و روشنایی است و عالم جسمانی مرکز ظلمت و تاریکی است. روح بشر، شعله‌ای از نور اهورایی است که از عالم روحانی فرود آمده است و در زندان اهریمنی جسم اسیر شده است. هدف اصلی نابود کردن زندان جسمانی و آزاد کردن روح نورانی است تا او بتواند از قفس ماده آزاد شده و به وطن اصلی خود باز گردد.

مولوی، اهریمن زردشت را از آسمان به زمین آورده است و آن را معادل جهان جسمانی و جهان مادی قرار داده است. به این ترتیب، جنگ بین اهورا و اهریمن به جنگ بین روح و جسم تبدیل شده است. از گفتمان اصلی مکتب مولوی، یعنی جنگ بین روح و جسم، می‌توان سه اصل زیر را استخراج کرد:

۱ - اصل نفس‌سنجی

اگر جسم بشر اهریمنی است، پس نیازهای جسمانی مانند خور و خواب و شهوت نیز اهریمنی

است. مولوی این سه نیاز جسمانی را به نام «نفس اماره» می خواند و کشتن نفس اماره یعنی کشتن خواب و خور و شهوت را «جهاد اکبر» می داند. جهاد اصغر یا کوچک یعنی جنگ با کافران و جهاد اکبر یا جهاد بزرگ یعنی جنگ با خواهش های جسمانی :

«اول مجاهده که در طلب داشتند قتل نفس و ترک مرادها و شهوات و آن جهاد اکبر است» (فیه ما فیه صفحه ی ۳۶۷).

مولوی، از نیازهای جسمانی به نام «حاجت» نام می برد و می گوید که افسار حیوانات به دست «حاجت» است و حاجت است که حیوانات را به این سو و آن سو می کشاند. آدمی اگر اسیر نفس اماره باشد، مانند حیوانات است:

«هر حیوانی پهلوی حاجت خویشتن است. آن حاجت بند اوست که او را می کشد این سو و آن سو همچون مهار» (فیه ما فیه، صفحه ی ۳۷۰)

برای کشتن نفس اماره و برای رهایی از دست خواهش های جسمانی باید چیزی نخواست. زیرا ریشه ی تمام رنج های بشری در خواستن است :

«آدمی را همه رنج ها از آن می خیزد که چیزی خواهد و آن میسر نشود. چون نخواهد رنج نماند» (فیه ما فیه، صفحه ی ۳۶۴)

این عینا همان حرف بودا و همان نسخه ی بودا برای رسیدن به نیروانا است. مولوی، نیز چون بودا، بدست آوردن آسایش در این دنیای مادی را غیرممکن می داند:

«در دنیا شب و روز فراغت و آسایش می طلبی و حصول آن در دنیا ممکن نیست. راحتی ای که در دنیا می یابی، همچون برقی است که می گذرد و قرار نمی گیرد. و آنگهی کدام برق؟ برقی پر تگرگ، پر باران، پر برف محنت» (فیه ما فیه صفحه ی ۳۵۰)

به عقیده ی مولوی، در وجود انسان دو نیرو وجود دارد: یکی فرشته ی عقل و دیگری دیو نفس. این فرشته و دیو دائما با یک دیگر می جنگند. اگر فرشته پیروز شود بشر به قلمروی فرشتگان ارتقا می یابد و اگر دیو پیروز شود آدمی به قلمروی دیوان و ددان و حیوانات سقوط می کند:

«احوال آدمی چنان است که پر فرشته آورده اند و بر دم خری بسته اند تا باشد که آن خر از پرتو صحبت، فرشته گردد... زیرا ممکن است که خر... فرشته گردد و نفس غلیظ و کثیف، عقل شریف و لطیف شود» (فیه ما فیه، صفحه ی ۳۴۲)

البته عقلی که مورد تایید مولوی است نه عقل جزوی بشری، بلکه عقل کلی ملکوتی است. «عقل جزوی را عجب چه چیز باشد که عقل کل آن را نباشد. عقل جزوی قابل آن نیست که از خود چیزی نو اختراع کند.» (فیه ما فیه، صفحه ی ۳۷۸)

عقل جزوی، زمینی است و از آن علوم غیرعاشقی مانند هندسه و طب بر می خیزد. در حالی که عقل کلی آسمانی است و از آن علم عاشقی مانند علم انالحق سرچشمه می گیرد. مولوی می گوید عقل مربوط به قلمروی ملکوتی فرشتگان است. اگر چه فرشته پر و بال دارد و عقل پر وبال ندارد، اما، نباید به صورت توجه کرد، زیرا عقل از جنس فرشته است و هردو در حقیقت یک چیز هستند. فرشته مظهر و نماد و نمود عقل است:

عقل جنس ملک است، اگر چه ملک را صورت هست و پر و بال هست و عقل را نیست. اما در حقیقت یک چیزند و یک فعل می کنند و به صورت نظر نباید کردن... ایشان (=فرشته ها) را عقل مجسم گویند (فیه مافیه، صفحه ی ۳۴۲)

در برابر این عقل کلی، نفس اماره یا خواهش های جسمانی مانند خواب و خور و شهوت قرار دارد که اهریمنی است. ابلیس و شیطان و دیو مظهر و نماد و نمود نفس اماره است:

ابالیس و شیاطین و دیوان را از «نفس اماره» مصور گردانیده و فی الحقیقه، با نفس یک فعل و یک طبع اند، و ضد عقل و ملایک اند.» (فیه مافیه، صفحه ی ۳۴۲)

فرشته و دیو مولوی، صورت دیگری از «سوپر ایگو» (Superlgo) و «اید» (Id) سیگموند فروید، روانشناس پر آوازه ی اطریشی، است. در فرضیه ی فروید، «اید» مظهر خواهش های نفسانی است. «سوپر ایگو» مظهر وجدان و عقل و قرارداد های اجتماعی است. در درون بشر جدال پایان ناپذیری بین نیروهای اید و سوپر ایگو وجود دارد و سوپر ایگو می کوشد، نیروهای اید را سرکوب کند و آن ها را به ضمیر ناخود آگاه براند. جدال فرویدی بین سوپر ایگو و اید بسیار شبیه به جدال بین «فرشته و دیو» مولوی است. کشتن نفس اماره به مثابه ی سرکوب کردن «اید» یا نیروی «اروس» می باشد. برای بسیاری از مردم عادی، سرکوب کامل نفس اماره ممکن نیست.

مولوی، جسم آدمی را مانند تلی از سرگین و تپاله می داند که روح بشر، مانند انگشتر پادشاه، در آن قرار دارد. او جسم بشر را به جوال گندمی تشبیه می کند که روح بشر، مانند پیمانته ی پادشاه، در آن گذاشته شده است. مقصود از پادشاه همانا خداوند است:

« وجود آدمی بر مثال مزبله ای است چون تل سرگین. این تل سرگین اگر عزیز است، جهت آن است که در او خاتم پادشاه است.

وجود آدمی همچون جوال گندم است. پادشاه ندا می کند که این گندم را کجا می بری که صاع (=پیمانته ی) من در اوست. او (=بشر) از صاع (=پیمانته) غافل است و غرق گندم شده است. اگر به صاع (=پیمانته) واقف شود به گندم کی التفات کند» (فیه مافیه، صفحه ی ۴۳۴)

مولوی می گوید که در نفس آدمی شری است که در حیوانات درنده نیست. این نفس اماره مانند ماری است که بر گنج روح آدمی نشسته است و باید مار را بکشی تا به گنج برسی:

«در نفس آدمی شری هست که در حیوانات و سباع نیست. خوی بد و شر نفس، که در آدم

است، حجاب و پرده ی آن گوهر خفی است... هر جا قفل بزرگ تر نهند دال است که آن جا چیزی نفیس و ثمین است. چنان که مار بر سر گنج باشد. تو زشتی مار را مبین که نقاب است، خوبی گنج را ببین» (فیه مافیه، صفحه ی ۴۶۶)

مولوی می گوید هر آدمی، در درون وجود خود، یک عیسی دارد. اگر آدمیزاد به نیروی موسایی خویش بر علیه نیروی فرعونی خود که نفس اماره است قیام کند، حتما عیسی حقیقت او در گهواره ی وجودش به تکلم در خواهد آمد:

« تن همچون مریم است. و هر یک عیسی داریم. اگر ما را درد پیدا شود، عیسی ما بزاید. و اگر درد نباشد، عیسی از آن راه نهانی که آمد، باز به اصل خود پیوندد. و ما محروم مانیم و از او بی بهره» (فیه مافیه، صفحه ی ۲۴۲)

۲ - اصل زن ستیزی



صحنه ای از نقاشی سقف نمازخانه ی «سیس تین»، اثر میکل آنجلو، نقاش و مجسمه ساز ایتالیایی. شیطان به کمک حوا، آدم را فریب می دهد

اگر جسم و خواهش های جسمانی مانند خواب و خور و شهوت، اهریمنی است، بنابراین زنان که میل به شهوت را در مردان بر می انگیزانند، اهریمنی اند. زن ستیزی یکی از نتایج اهریمنی دانستن جسم است. مولوی، مانند پیروان فرقه ی مانویه و زوروانیه، می گوید:

«و زن برای فرزند و «قضای حاجت» و شهوات است» (فیه مافیہ، صفحه ی ۳۳۷)

همان طور که می دانید، هنوز هم ورود زنان به «زورخانه» ها، که بازمانده ی « زوروان خانه» های قدیم اند، ممنوع است. زیرا به عقیده ی فرقه ی زوروانیه، زنان از نسل دختر اهریمن اند. در معابد و محراب ها و مهرابه های پیروان آیین مهر نیز که از روی «زوروان خانه» های زیر زمینی ساخته شده است، ورود زنان ممنوع است. از آن زمان که خدای مهر، بعد از زوال نظام مادر سالاری و سر بر آوردن نظام پدر سالاری، نام زنانه ی خود یعنی «میترا» را به نام مردانه ی «میتره» تغییر داد، ورد زنان به مهرابه ها ممنوع شد.

حتی در عهد قدیم و عهد جدید، در داستان رانده شدن آدم از بهشت، ردپای اهریمنی دانستن زنان به چشم می خورد. در این جا نیز شیطان به یاری حوا، آدم را فریب می دهد.

بنابر این زن ستیزی ریشه ای بس کهن دارد و از زمانی که نظام مادر سالاری به نظام پدر سالاری تبدیل شد، ستیزه با زنان آغاز گردید. تا نظام پدر سالاری به گورستان تاریخ سپرده نشود و زنان بر اریکه ی قدرتی که به زور از آن ها گرفته شده است باز ننشینند، زن ستیزی و درنده خویی با زنان و خوارداشتن زنان و فروکوفتن زنان از بین نخواهد رفت.

در مورد زنان، مولوی می گوید اگر نمی توانی شهوت خود را بکلی نابود کنی و مجبوری با زن خود همبستری شوی، فرض کن که اصلا عقدی بین شما جاری نشده است و این زن قانونی تو نیست، بلکه فاحشه ای خیابانی است که هر گاه شهوت بر تو غالب شود به بستر او می روی و با او همبستر می کنی:

«اگر به نفس خود بر نمی آیی، از روی عقل، به خود تقریر ده که چنان انگارم که عقدی نرفته، معشوقه ای ست خراباتی. هرگاه شهوت غالب می شود پیش می روم. به این طریق حمیت و غیرت و حسد را از خود دفع می کن.» (فیه مافیہ، صفحه ی ۳۲۲)

مولوی در مورد تهذیب اخلاق زنان می گوید:

«فرمود که شب و روز با زن جنگ می کنی و طالب تهذیب اخلاق زن می باشی و نجاست زن را به خود پاک می کنی.» (فیه مافیہ، صفحه ی ۳۲۱)

در مورد اصطلاح «نجاست زن را به خود پاک می کنی» باید توضیح بدهیم که نجاست را معمولاً با مالیدن کلوخ یا سنگی یا تکه ی پارچه ای از خود پاک می کنند. بنابراین اصطلاح «نجاست زن را به خود پاک می کنی» یعنی خودت را مانند سنگ و کلوخ به زن می مالی تا نجاست روحی او را پاک کنی. مولوی می گوید اما بهتر است که به جای این کار، تندخویی های زن لکاته را تحمل کنی تا به این وسیله، نجاست های روحی خود را پاک کرده باشی و خودت را از شر صفات بد

خویش نجات داده باشی:

«خود را در وی پاک کنی بهتر است که او را در خود پاک کنی. خود را به وی مهذب کن. سوی او رو. آن چه که او گوید تسلیم کن، اگر چه نزد تو آن سخن محال باشد... جور خسان برتافتن و تحمل کردن چنان است که نجاست خود را در ایشان مالیدن. خلق تو از بردباری نیک می شود. و خلق ایشان (=زنان) از دوانیدن(=خشم کردن) و تعدی کردن (=زورگویی) بد می شود... خود را پاک می گردان ایشان را. همچون جامه دان که پلیدی های خود را به آن پاک می کنی.» (فیه مافیه، صفحه ی ۳۲۱)

در این جا مقصود از خس یعنی زن و مقصود از خسان یعنی زنان. مولوی می گوید جور خسان و ناکسان و پستان و تندخویی های اهریمنی زنان را تحمل کن تا نجاست خود را در زنان بمالی و به این وسیله پاک و صافی شوی.

۳ - اصل علم ستیزی

اگر جسم بشر و نیازهای جسمانی مانند خور و خواب و شهوت اهریمنی است، پس علمی که برای بر آوردن نیازهای جسمانی بشر است اهریمنی است. مولوی علم را به دو دسته تقسیم می کند: علم عاشقی و علم غیر عاشقی. علم عاشقی مانند «علم انالحق» که برای رسیدن به جهان روحانی است، علمی اهورایی است علم غیر عاشقی مانند هندسه، نجوم، و طب، که برای بهتر کردن جهان جسمانی است، علمی اهریمنی است.

نیست علمی جز علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی (مثنوی مولوی)

علم واقعی، همان علم عاشقی و علم راه حق است که صاحبان آن را می دانند:

علم راه حق و علم منزلش صاحب دل داند آن را با دلش (مثنوی مولوی)

علم خران مانند هندسه، نجوم، طب، و فلسفه که تعلق به این دنیا دارد و برای فرجه کردن خران به کار می رود:

| | |
|----------------------------|--|
| خرده کاری های علم و هندسه | یا نجوم و علم طب و فلسفه |
| که تعلق با همین دنیاستش | ره به هفتم آسمان بر نیستش |
| این همه، علم بنای آخور است | که عماد بود گاو و اشتر است (مثنوی مولوی) |

مولوی در باره ی علوم نجوم و طب می گوید که این علوم برای آن ست که تو بهتر بخوری و بهتر بخوابی و بهتر تن پروری کنی. این ها علوم جسمانی است نه علوم روحانی. تن تو مانند اسب است و این عالم مادی مانند آخور و روح تو مانند سواری است که بر این اسب نشسته باشد. این علوم غذای این اسب است نه غذای آن سوار. علمی مانند نجوم و طب، علم خران و علم بنای آخور است:

«بهانه می آوری که من خود را به کارهای عالی صرف می کنم. علوم فقه و حکمت و منطق و

نجوم و طب و غیره تحصیل می کنم... آخر این همه برای توست. (یعنی برای جسم توست)

اگر فقه می خوانی برای آن است تا کسی از دست تو نان نرباید و جامه ات را نکند و تو را نکشد تا تو سلامت باشی. (یعنی برای جسم توست)

اگر نجوم است، احوال فلک و تاثیر آن در زمین از ارزانی و گرانی و امن و خوف، همه به تو تعلق دارد و برای توست. اگر ستاره است از سعد و نحس که به طالع تو تعلق دارد، هم برای توست. (یعنی برای جسم توست)

اگر طب است برای صحت نفس تو است که فلان دارو چنین خاصیت دارد و فلان گیاه فلان کار را شاید. (یعنی برای جسم توست)

تو را غیر از خواب و خور، غذایی دیگر است. در این عالم، آن غذای لطیف را فراموش کرده ای و به این غذای کثیف مشغول شده ای. شب و روز، تن می پروری. آخر این تن تو اسب تو است (و روح تو سوار بر این اسب است) و این عالم، آخور اوست. غذای اسب، غذای سوار نباشد. تو را به سر خود، خواب و خوری و تنعمی است. اما سبب آن که حیوانی و بهیمی بر تو غالب شده. غالب آن است که تو بر سر «اسب تن» در آخور اسبان مانده ای ۰۰۰ چون تن عالم است، حکم تن گرفته ای و اسیر او مانده ای.» (فیه مافیه، صفحه ی ۲۳۵)

مولوی، علم خران را مانند باد و جسم آدمی را مانند خاک می داند و می گوید چون باد با خاک در آمیزد، چشم بشر را مجروح و خسته می کند:

«این علم و قیل و قال و هوس های دنیا» باد» است و آدمی «خاک» است. و چون باد با خاک آمیزد، هر جا که رسد چشم ها را خسته کند.» (فیه مافیه، صفحه ی ۳۸۱)

نتیجه گیری

در این مقاله نشان دادیم که چگونه گفتمان اصلی مکتب مولوی، یعنی جنگ بین روح و جسم، منجر به سه اصل نفس ستیزی، زن ستیزی، و علم ستیزی شده است.

منبع

مولوی، جلال الدین محمد، فیه مافیه، اثر مولانا جلال الدین محمد بلخی خراسانی، با مقدمه و تصحیح حسین حیدر خانی، چاپ دوم، ۱۳۷۸، انتشارات سنایی، تهران، ایران.

پانویس

(۱) رجوع کنید به (<http://news.gooya.com/2002/04/30/pdf/3004-19.pdf>)

abbas.ahmadi@mailcity.com

<http://news.gooya.com/ahmadi.php>

Mulavi3.vnf